

آکساندر پوشکین

آکساندر پوشکین شاعر و نویسنده ی روسی، در سال ۱۷۹۹ به دنیا آمد. از همان دوران کودکی، روحی حساس و زود رنج داشت. هنگامی که در دبیرستان تحصیلاتش را آغاز کرد، ناپلئون بناپارت به روسیه حمله ور شد. جنگ در میهنش باعث شد تا پوشکین یک منظومه ی میهنی در این باره بسراید، چنانکه وصف آن به گوش تزار هم رسید. پوشکین خود از طبقه ی اشراف بود و سیاهی زندگی این طبقه را خوب می شناخت، به همین دلیل بیشتر آثارش از تمسخر و افشای فساد در این طبقه بود. بالاخره وی در بیست و یک سالگی به جنوب روسیه تبعید شد. در دوران تبعیدش دست از فعالیت‌های ادبی خود برنداشت و آثار شگرفی چون، زندانی قفقاز، و کولیها را خلق کرد. بالاخره پوشکین در یک مراسم دوئل، توسط یک فرانسوی به نام کنت دانتته، تیری به شکمش خورد و کشته شد.

مهمترین آثار پوشکین عبارتند از: دختر سروان، بیبی پیک، منظومه ی روسیان و لودمیلان.

طوفان یا دختر سروان رمانی تاریخی می باشد. که در این رمان پوشکین مبارزات دهقانی بنام پوکاچف را به تصویر کشیده است:

نام من پتر آندرویچ است. ولی مرا پترشا و گاهی نیز پتروشا صدا می زنند. پدرم سرگرد بازنشسته ای بود که به زندگی ساده ای ساخته بود. خداوند به پدر و مادرم ۹ فرزند داده بود. ولی تنها من برای آنها ماندم. از دوازده تا هفده سالگی عمرم به بطالت و ولگردی گذشت. تا اینکه روزی پدرم از مادرم پرسید: پتروشا چند سالش است؟ مادرم جواب داد: هفده سال. پدرم سری تکان داد و گفت: خب، خب، ولگردی دیگر کافیهست. باید به سربازی بروی تا بتواند مرد زندگی شود.

از شنفتن این حرف قند در دلم آب کردند. فکر پوشیدن لباس افسری و زندگی کردن در پترزبورگ، نزدیک بود مرا از فرط شادی دچار جنون کند. صبح روز بعد با مربی خود زاولیچ سوار کالسکه ی چاپاری شده و به سوی محل خدمتم روانه شدم و پدر و مادرم پشت سرم گریه می کردند. شب به سیمبرسک رسیدیم. در مهمانخانه ای منزل کردیم. پس از جابجا شدن، حس کنجکاویم مرا به سوی اتاق بیلیارد رهبری کرد. در آنجا با سربازی به نام سورین آشنا شدم. و صد روبل به او باختیم. سپس تا نیمه های شب با او از این میخانه به آن میخانه رفتیم. وقتی برگشتم، زاولیچ دم در ایستاده بود و انتظارم را می کشید. همین که چشمم به من افتاد و فهمید که مست هستم، بنای غرولند را گذاشت...